



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۶

هر لحظه وحی آسمان آید به سر جانها
کاخر چو دردی بر زمین تا چند می‌باشی برآ

هر کز گران جانان بود چون درد در پایان بود
آنگه رود بالای خم کان درد او یابد صفا

گل را مجنبان هر دمی تا آب تو صافی شود
تا درد تو روشن شود تا درد تو گردد دوا

جانیست چون شعله ولی دودش ز نورش بیشتر
چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا

گر دود را کمتر کنی از نور شعله برخوردار
از نور تو روشن شود هم این سرا هم آن سرا

در آب تیره بنگری نی ماه بینی نی فلک
خورشید و مه پنهان شود چون تیرگی گیرد هوا

باد شمالی میوزد کز وی هوا صافی شود
وز بهر این صیقل سحر در می‌دمد باد صبا

باد نفس مر سینه را ز اندوه صیقل می‌زند
گر یک نفس گیرد نفس مر نفس را آید فنا

جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لامکان
نفس بهیمی در چرا چندین چرا باشد چرا

ای جان پاک خوش گهر تا چند باشی در سفر
تو باز شاهی بازپر سوی صفر پادشا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۱۵۸۱

صورتش بر خاک و جان بر لامکان
لامکانی فوق وهم سالکان

لامکانی نه که در فهم آیدت
هر دمی در وی خیالی زایدت

بل مکان و لامکان در حکم او
همچو در حکم بهشتی چار جو

شرح این کوتاه کن و رخ زین بتاب
دم مزن والله اعلم بالصواب

باز می‌گردیم ما ای دوستان
سوی مرغ و تاجر و هندوستان

مرد بازرگان پذیرفت این پیام
کو رساند سوی جنس از وی سلام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۱۴۴۷

از وجودی ترس که اکنون در ویی
آن خیالت لاشی و تو لا شیی

لاشیی بر لاشیی عاشق شد دست
هیچ نی مر هیچ نی را ره زدست

چون برون شد این خیالات از میان
گشت نامعقول تو بر تو عیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۸۳۲

کی نظاره اهل بخردن بود
آن نظاره گول گردیدن بود

پرس پرسان کین به چند و آن به چند
از پی تعبیر وقت و ریش خند

از ملولی کاله می خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود او پیمود باد

کو قدوم و کر و فر مشتری
کو مزاح گنگلی سرسری

چونک در ملکش نباشد حبه‌ای
جز پی گنگل چه جوید حبه‌ای

در تجارت نیستش سرمایه‌ای
پس چه شخص زشت او چه سایه‌ای

مایه در بازار این دنیا زرست
مایه آنجا عشق و دو چشم ترست

هر که او بی‌مایه بازار رفت
عمر رفت و بازگشت او خام تفت

هی کجا بودی برادر هیچ جا
هی چه پختی بهر خوردن هیچ با

مشتری شو تا بجنب دست من
لعل زاید معدن آبست من

مشتری گرچه که سست و باردست
دعوت دین کن که دعوت واردست

باز پران کن حمام روح گیر
در ره دعوت طریق نوح گیر

خدمتی می‌کن برای کردگار
با قبول و رد خلاقانت چه کار